

برین تقدیر رو بس هزار نوبت مره بر هم می آید و انتظار آن جلو و همان در میان است و شبی هزار
نفس پیش پرده می کشاید و بخار آن سحر همچنان بی نشان گرفت رنگ گردانی گلهای این
چمن و ظلمت افروزی چراغان این انجمن از آینه تغییر موجودات او مناع روشن است و
از منحنی تبدل احوال اعیان کاشوف و مبرهن یعنی ممکن نیست که تصور خیالات سابق در دامن
حال مابعد نیند و بخار انفاس گذشته برده های خیال نفس آئیده نه بزند در عالم وقوع مگر
و لطف آثار کدورت و امضا طبا و وضع هر نفسی ملائمتی و در محاسبه اعمال خیر و شر حساب
عجبت و انفعال بر ذمه هر طبیعتی باقی است درین وادی اگر از خار پائے رفته و غافل +
دم دیگر ز باد او قدم بر پیش می آید + شبی که خفته هم دوش پرواز گل شمع + سحر جوش تصویب
بهار اندیش می آید + ز بس تنگی هم افشوده است اجزای اسکان را + همان مانی استقبل
هر دلش سس آید + نذار دسیرستی جز خطا پر کار بچو دن + که هر جا رفتم از خود رفتگیها پیش
می آید + تغافل را سر و برگ تماشا کرده ام بیدل + فراموشی از هر چیزم بخاطر پیش می آید +
اما در سوال موعود بیان حوادث عالم چه حاصل داشت و در فصل خوشه یا بستن تمهید مرا +
در وجه فائده میکاشت پید است که سالان معمای استقبال درسی از کشف اللغات نسخه
حال نتواند و اندر لیشه بازان و ادای انتظار ناقه بسر منزل نقد وصال زانده فطرت را
که کیفیت انقلاب حال سرگرم غیرت دارد محمود سواد استقبال و مانع اندیشه
منی خراش و پوششیکه از تحیل آن دور نشاء میرساند گردش این ساغوش حسرتی
بنیچشانند **منزل** خراب کعبه تحقیق سنگ و گل مینداند + هر جا میرود از خود برون
دل مینداند + خیالی این و آن حاشا که گنجد در دل محسنون + بیله هر که گردید آشنا محل
مینداند + چه امنون است یارب چشم بند بهاسے الفت را + که بلیل خرمین پروانه جز محفل مینداند +
یکه در ساحل از تشویش دریا بر می آید + یکی دارد وطن بحر و خبر ساحل مینداند + بیابان مرگ
او پامست خلق از دور بینی یا + چه سازم پیش یار ایچکیس منزل مینداند + چه اینجاسے چه آسجاسے
چه امروز سے چه فردا سے + چو حق منظور دل شد شکایس باطل مینداند + اگر سے کجوقت همین
شجد و امثال محشرست تعبیر روشن تر باستی تا خواب آسایش فلاحی بذوق خطا سنے افسانه
ابهام تلخ نیکو دید و اگر نفس الامر تغییر احوال قیامت است و منوع تقریر غالی از احکام
نود تا نگاه عدم فرصتچان عبرتکده وجود توهم که نظری از حمت انتظار سنے کشید را

بینا شکل که ریح کوران خواهد + یا خنزره دوری دوران خواهد + اینجا که سلیمان کند آینهک خرام
 عین است که پامالی موران خواهد + و در کتب عتقاد ما طلوع آفتاب روز جزا به تعیین مدتی وابسته
 است و مبین ساعتی نشسته که محاسب دیوان فرصت چون رقم انقضائیش و اشمار و جوش
 طوفان محمود سر از تنویر طبیعت آفاق بر آرد یعنی چهار و در میگذرد اصطلاح ماکه آن را اجک
 می نامند اگر هزار نوبت ساغر تسلسل زندگیت یک روزه عمر بر بها نقاب از روی تحقیق
 بر افکند و هر گاه برین دست و تو صد سال انقضایا بد بر بها از آنجمن ظهور سخاوت بطون شتاب
 گیرد و در محفل کوفته بساط امتیاز در نور و دو نفوس و خطوط صحائف اعتبار یک قلم باطل
 گردد و بازار اقتضای تسلسل دور فطرت برهما کے دیگر کمر موری ایجاد عالم بر بند و بحکم
 بی تقطیل سیر پر قدرت آثار فلک و عناصر بجز من دو ایزد پند و افسر و گیاه کے دماغ
 او بام با عاده تازگی جوشد و گردش ساغر نیزنگ با غوش پر داز سے تصرف کوشه
مشق کوشش بار الباس بسیار است + بعد م نیز جلوه دیکار است + خط این جام را
 سر و پانیت + همه دورست نشاء پیدانیت + گفتیم این کلام تقدس مقام از حجزات
 حضرت خیر الانام است دیگر شمره لطف فصاحت افهام نواز زمره خواص و عوام صابنی
 چهار تن نقاب شبیه از روی جزئیات امکانی برداشته و عروج معینش علم اورا کمالی
 کله بر افراشته بجزب جامعیت لطائف نه وحشی مرخار حال را از احاطه کنندش یار سے
 بدر میدان و نه پنجر صید گاه استقبال را از آغوش صفیرش امکان برون طپیدن انجام
 معنی الاعراضن لایقی زمانین سر بر خط تسلیم اشارتست و هم مضمون یومیت فی العود
 از زمینان پرده عبارت قطع چه دانه فروردیا چون نذاری گوش کردابی + که کار
 غار و جن بنو و زبان موج فحیدن + نیاید رست هرگز صحبت زنگ و صفایا بهم + چه مائل
 سایه را از خانه موز شید پرسیدن + نگر دی محرم او گر همه از خود برون آئی + نه چید
 بلکه با یان سپهر از سے بالیدن + اثر این لفظ قدرت شامل اسرار مرکب و بسیط است
 یعنی از چشمک ذرات کون تا مرقگان بر همزدن لشن محیط بر همه مرتبه و جوسب را بشن میزند
 محفل کل را برهما میداند اصل مستعدات شان این است که میگویند طویار عمر برهما با آن همه
 در فرصت بچشم زدن لشن سیاه است و افسانه رشتنه با سی آتاش به فراهم آوردن
 این یک گره کوتاه تا مرقه او خط کشیده است معنی این برقم نیستی رسیده و تا خامه او شوق از زید

خطوط این به نقطه مو هو سے انجا میدہ زیر اک عقل کل آئینہ است امکانی بسبب تقابل
 رنگ و جو ب نقش بند صور و اشکالی موجودات و بواسطه تزلزلات الوہیت چہرہ پر و از
 احوال و امثال کائنات ہر گاہ واجب بر سر این نقوش بے توجہ گمارد و باغماصن این
 تماشا شرہ بر ہم فشار و محکم کہ آثار ہمارش گردیست بعالم مو ہو سے پیوستہ وینا سی اعتبار
 رنگ در عین و دشتی شکستہ فرصت کین بہانہ ایست تا بہ محیط نا پیدائی غوطہ زرد زور
 تو ہم بگرداب معدومے مطلق افگند اغماصن بہار جز بچیدن بساط رنگ و پودر بار بزار و
 و تغافل سیاب غیر از خشکے آثار نشور و خامی کار و بنیوا اینہا سے سنے بنفس دزدیدن سلسلہ
 وابستہ است و نار سنا یہا سے آہنگ بکسختن رشتہ ساز پیوستہ **نقطہ** و **نقطہ**
 فرصت عالی و استقبالی کو + ششہمت یک گردش نگست ماہ و سال کو + جلوہ اورنگ بر
 روی خیالی بستہ است + در نہ در آئینہ مو ہوم با تمثالی کو + درو بخاک عجز سے مالیم و از خود سر
 گیر و در سایہ ادبارش چہ و اقبال کو + دستگاہ ما عدم سر یا یگان عشق است و بس + در تہ گز
 بر خود طپید جز آفتابش بالی کو + گفت و گو می موج غیر از شور و ریا باطل است + چہ سے گرا خود
 شنیدے سے زبان ت لال کو + بر روز فہمان دقیقه و نراکت محضی مباد کہ نادانایان ہر
 طریقہ را در بیان معرفت اسرار بر اسے عوام تعبیر است و محققان ہر طائفہ را در و صوح معانی
 عامین جہت افہام تفسیری مدعا سے کلا سے این قوم آن است کہ طول زمان تو حسب
 عقل در ایجا و نارنجیات سحر کردہ امکان و تعلق رنگ آمیز ہیای صورت خانہ اشکال و
 الوان ہر گاہ در جنب عظمت شخص و جو ب مقداری تخمین اندیشند پیش حرکت مگر گانی نیتوانند
 بود و گرنہ در عالمیکہ ہزار ازل و ابد امکانے نکر و تو ہی نمی ارزد ازین فرصت یا چہ فقیر
 توان نمود قطع خیالے سے کند شو می کدام اظہار و کو ہستی + ہنوز این نقشہا در خامہ
 نقاش جا دارد + شہر و سنگ میر قصدے اندر تاک می جو شد + تیر رشتہ ساز است
 خاموشی صدا دارد + حاصل مدعا آنکہ چون صورت جو اب سائل ہم از پردہ اعتقاد و شش
 بعرض بیان پیوست رنگ شعلہ اعتراض ناچار بجا ک سکوت شکست و صحبتی چند زنگار و
 شکوک و او پاسش بر صفائے معنی یقین تبدیل یافت و حسن حقیقت اسلام از آئینہ بانہ
 نقاب تغافل شکافت تفصیل آن طومار افسانہ عمر بر ہما داشت بید ما جہا سے فرصت
 شور بر سر ہر چشم زدن لشنش و گذشت **عشر** ادا می بختہ گونی ورس ہر خامی غیباش

شده این نشه در هر شیشه و جاسی نمی باشد + زره دورست خلق از اسخرافت وضع کج فتمی + و گرنه
 هیچ کس را لغزش گاسی نباشد + بیا آنجا که صافی نیست در مرآت تقریرش + همه گرو مسل
 گوئی غیر پیاسی نباشد + فصاحت نیست بز فم مزاج شمع ورنه + بقیع وصف نامفهوم
 و شناسی نباشد + بهاسی صید نیرنگست این افسون نیز سنگ + سخن سحرست دیگر در
 و داسی نباشد + القصد برین خوشه چین خرمن ارادت شفقت معنولیش پیش از ان
 بود که کم آن را به پیشمیا میتوان ستود اما زبان شکر نواسی خامه را با همه عجز انداز صریحست
 و عنده لیب سپاس آهنگ بیان را به نارسائی پرواز صیغری و اعتمد موسم
 تالبتانی که نقش کارگاه تصور در نیال حرارتش آئینه نمود میگدخت و پیکر شخص اندیشه در
 مقابل اوداکی آن رنگه تامل میبخت از شرر کارسی هوا با آنکه طراوت شبنم از عرق جاب
 بر سینه کشد جز بهر یاسی شعاع نیر سید و هر چند رطوبت آب از جناب پوست می انگند جهان
 بر لبتر آتش می غلطید پر تو خورشید جهان گردش از راه دور محل شوق آراسته بود
 و سراپای خود چون شمع بوق آتشین پیر است بهار کردار حقیقت گل و شبنم از نقاب کیفیتش
 نبود در ویا قوت و از معنی آب و آتش از چهره افروخته اس آشکار ناگاه بلبه انتظار این مترصد
 نزول رحمت سری کشیده و زاویه انخایس را به خرم استرحت لبر زانوار جمعیت گردا سید
 بشویند عرق باشعده رنگش هم آغوش + جناب چشمه خورشید گلجوش + حیا چون گوهر
 در برگرفته + عرق آئینه در گوهر گرفته + ز سر جوش تا شامی حیا مست + بهر عنوش عرق
 آئینه در دست + ز طوفان باری حسن عرق ریز + نگه چون موج در گوهر گران خیز + بومش
 در تصور گاه تقریر + نفس را آب گردیدن عنان گیر + چراغان خیال برق بازس + همان
 مطلق عنان بی پیازسی + سراپایش چکید نهاسی دل بود شکست صافی مینامی دل بود
 حیرت پرست شیوه بندگی هواداری اقدام خدمت مروح برداشت و توجبه نسیمی آن گلزار
 شبنم بهار گذشت تا آن همه جوش طراوت صرف گلبرگ طبیعتش گردید و افراط شوخهای
 بهارش آرمیدگی اعتدال بهر ساینده سحاب گلشن الطاف تبریح آسنگ ساز عنایات
 بر خدمت و صبح بهارستان اشفاق بوسعت آغوشی رحمت بساط تبسم آراست که لک
 نشاء میناسی اخلاص عنقریب از زلیشه فطرت نهاسی قامت آراید و از هیولای استعداوت
 پیکر بنظور آید که هست عالی آگابان از فم کیفیتش استمداد رسائی نماید و آئینه معنی نگاہان

از درک ماہیتش بر محیط ابرو آغوش کشاید **قطعه** سے نواسے درودل نو میدا فزون
 مباحش + آخرا از ضبط نفس شور قیامت میثوی + وی سرشک نا توان چندی و گری با صبر
 کوش + مایه ات چون جمع شد طوفان علامت میثوی + چون نفس امر وزاگر رنگ گلت آشفته
 است + همچو دل فردا بهار استقامت میثوی + آگاہ باش که باہنگ وحدت اشیا نے مہیا
 ریختن بال و پرم و بذوق پرواز نے نشانی مستعد شکستن رنگ اثر فر صدماء در کمال نیست
 و مہلتا با نہایت بید رنگ از تعلیمات و صایای من مفید احوالت این است کہ چند
 برین ابیات تحقیق آیات تامل گماری و بہ فہم و علاء نفس بہد سے بلخ لازم تفکر شماری امید کہ
 معلوم فیض حقیقے بر درس معنی عرفانت افزاید و ابواب علوم یقین بر روی دانستت مفتوح
 نماید باری باین وسیلہ یاد فراموشان در سگاہ اعتبار از غنائیم تحفیدات شعور ست و باین
 بہانہ ذکر خاموشان پرودہ عدم صفت مشاہدہ حضور آن معنایین معارف یقین این بود کہ
 بزبان ارشاد بیان ادا فرمود **لوی معنوی** **مقطع** ہم این تو سنے ظاہر کہ بنداری
 تو سنے + ہست اندر توئی تو از سنے تو سنے + او تو ہست اما نہ این تو کہ ہمین ہست + آن توئی کان
 برتر از ما و مہی ہست + تو سنے تو در دیگری آید دین + ہن غلام مرد خود ہن چین + ابجا صل
 رحم آن خضر وادی تو فنیق بنوید این غنائیم طریق ہدایت بیود و توجہ آن سر و ش عالم
 بفرودہ این کہ اتم درس فوارش فرمود ہوا نطبت حضور معنیش مشق حیرتے بہ کمال رساندم و
 بجا نطبت اسرار حقیقتش ورق نفسے بناموشی گرداندم و در ہمان ہفتہ آن یگانہ ہشت مجمل
 نیزنگ بہ چار سوے بساط سپنج نقدا اعتبار دومی باخت و آن یکہ تازہ عرصہ خیال از غبار
 امتیاز شجہت بیرون تاخت **عشر** لگو گذشتہ رفیقان ز دل فراموشند + کہ ام
 ناکہ کہ در پردہ اش مئی جوشند + تو سخت بی خبرے ورنہ رفیقان یکسر + ز خجالت ترہ واکرد
 تو رو پوشند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون بہ پردہ دل داعنای خاموشند + ہنوز
 ز حمت سعی قومی کشند بجاک + تو تاز بار تعلق نرسہ دوشند + بچشم بستہ نگاہی کہ این پرے
 صفتان + تر ہست انجمن شیشہ خانہ ہوشند + استفا و **صحیح** نہنگ طوفان آشام
 محیط اسرار بلنگ معانی صید وادی افکار گو ہر ساحل نقاب دریا دل نشاء فضل معنوی
 شاہ فاضل **مقطع** ہم زہی شور مستان حقیقت جوش و اناسے + خوشایوج بہارستان
 عرفان رنگ یکدسے + قدح شوق و شرابش سبے نیازے نشاء استفا + گلش آغوش

بسته پروانه‌هایش افخ رعنائی + به گزارتماشایش عیان رنگ مستوری + به بزم فاشیهایش بیان
 رمزه ایستد + بنای سلسله سلوکش بر دوش جذبات شوق الهی و غلغله دوام فقرش سر کوب
 خج غنوت اعتبارش بنشاست آزادی در هر بن مویش محبتون سلسله اسیری وارستگی سرایش
 منتون هوای تعلق پذیرد خورشید حقیقتش با وجود مهابت بناسی از دیده سبب نور سایه نظران
 ستور و با کمال بسته پروائی چون چشم حیا پیشگان مژه داری ستر عورتش ضرور برق عریان
 تیش لبه تیغ تجرید و حسن برهنه سریش آفتاب عالم تفرید **مطلوب** از دامگاه انجمن هم
 جسته + بیرون کائنات جو عفتانست + دامن بگردگفت امکان نشاند + طرف کله
 رنگ و دو عالم شکسته + شخص گفتگورایع زبانش تهدید شوخه نفس زون و پیکر فاشی را
 بقرائن لبش خلعت آرا می قطع سخن سیر حقیقتش چون جوهر آئینه ره نورد جاوه سلامت و
 قدم کلینش چون موج گوهر مقیم دامن استقامت در غلو تکره خیال موسی سرش جوهر آئینه
 زانو و در بعد تفکر و سوس و کش مقابل محراب ابر و تقوی تماشایی بزم رنگ دل +
 عرب ساغر گردش رنگ دل + چو گوهر زامواج معنی کند + بفرساک دل سببه پست و بلند +
 جان گوشه طرف دامن او + فلک تکره از گریبان او + تجلی نگاه گلستان نور + سخنان
 شود جهان معنور + چو پر کار آغوش خود ساغرش + چو مرکز دل جمع پا و سرش + مستی
 آرمیده اش چون خم می طوفان طراز جوش بطون و بسون سنجیده اش رنگ طره
 موبان با پر اشفتگی موزون محسب فاشی امواجش هر گاه بزم تکلم رموز قطره پیشگفت
 زورق هوش سامان از فلک نهم سرانغ ساحل بیافت نثری داشت از سنجیدگیها
 مواظط و پسند مسیح تر از سلک جوهر منظم و سنی به بسط معانی بلند روشن تر از شرم آ
 نجوم هر نه از لبش سر بر نه زد که ضبط تحمل تکمین مقامان باستقبالس از جا در نیاید
 و نوانس از سازش می بالید که حفظ طاقت متانت ادایان آغوش و دل خود و ارس
 کشاید **عشر** گوش میسوخت که یارب چه شمر پرواز نیست + هوش میرفت ز خود
 کلین چه قیامت ساز نیست + شوق می گفت تیر در باز است اینجا + مغت جولان تکره گر همه
 سرگاز تاز نیست + محدود باش اگر فکر بجای نرسد + خاک و امانده تکلیف فلک پرواز
 بجز آن نیست حضور سخن اهل الله + بجمال تو لبست است آنچه در دنیا باز نیست + کلیت از
 ذکر حق آئینه بجزرت نهد + حرف این طالع سحر بیان اعجاز نیست + بحسب ربط معنوی

اکثر اوقات با میرزا قلندر طرح مجالست صورتش سے افتاد و بجا استناد باطنی اغلب ساعات
 اتفاق ظاہریش دست ہم سے داد فقیر از شگفتگیهای بیانش رنگینے مشاہدہ می کرد کہ بعد
 جوش بہار آئینہ نقورش نتوان چید و از کیفیت گلش نشانے از وضعت کہ ہزار دور ساگر
 گروتا بلش نتوان گردید و نہ گام باریابے حضور سر ایا ہوش سے بودم تالبا اسرار
 طرازش چہ طراز و ہمہ تن گوش سے گردیدم تا زبان حقایق آغازش چہ آغاز و **تلاش**
 یاد ایاسے کہ جان مشتاق و دل مدہوش بود + ہر قرہ و اگر و نے تمہید صد آغوش بود +
 تا چہ پرواز و تغافل موبو ہم دشت چشم + تا چہ فریاد تبسم **عمنو** **عمنوم** گوشش بود +
 از اسجا کہ جذبہ مقنا طیس شوق کند مقاصد شیرست و غبار واد سے انتظار شکست از
 تعمیر معلم اشتقاق بے ریاد و تر سے از فوائد ارشاد سے کشود و فہم قاصر سیدل را برسایہا
 سے ستو و سے فرمود کاش شکل تو سامع بحر ف ما توجہ نماید تا از قید خموشی بر آیم و چون
 تو طاب لبے ناخن کاوش آراید تا عقدہ دلے و اکشایم عالم از درشتیهای طبایع کوہ ساری
 آنچه لب بر سے آرد بد لگو بے باز سے گرد و و آنچه شوق سے گستر اند انفعال در سے نورد
 و اینجا بے کدورت دلے کہ ہمین اقبالش ادبارنا پسندی گرد و سخن نگرد و کراست و
 بے غبار آئینہ کہ بقبض تقابلش نفس مہم سیاہ کاری بر نیاید کجاست گرد کلفت ناقبولیا
 سخن را در خاک سے نشاند و غرق خجلت کی اثر یہا نا را در اشک سے غلط اند اگر اہم
 خلایق جاوہ کبے نے پیود خاموشی را بر سخن ترجیحے بنود و اگر اعراف من بر طبایع من لفت
 سے گماشت عزلت بر صحبت تفصیلے دشت شکایت این در و تا کجا باید برد و الم این
 اندوہ بر کہ باید شمر و **مظلم** **عندلیبی** ہم نواسے دگر + شکوہ سر کرد کاسے نوا پرور +
 شور زانگہ دین چمن ہارست + گفت خاموش زانغ بسیارست + عالم از جنس این
 جزوش پرست + از نوا ہاسے ہرزہ گوش پرست + تخریب کاران امتحانگاہ طور متفق
 اند کہ خامہ تقییر بر صفت سیاہ سے ہر صاحب کمالے اثر می نکاشتہ است و سخا شب نیاز
 و مدیقہ طبع ہر معنی ہناسے قدر سے کاشتہ بعضے از ان جو اہر اند کہ دلہامی حاضران را
 بہ نسبت شان بے اختیار سے حزن در سے گرد و بعضے بان کیفیت کہ دماغ مستفیدان
 از مشاہدہ شان جز نشاء سرور یعنی پذیردیکے از دلایل کمال ہر فن تصرفت و فرج
 غیر کہ دن یعنی قوت استمداد و یکے ہمو صانع خود فعل آوردن از نیجاست کہ محاسن

در آنکه چراغ هر سرانگشته شمعی است افزونته و مقابل شعاع آفتاب هر قطره آب که کلاه درونی
 بر سر دوخته در تسلط آبا و محمل با فان قماش خواب شرکان با ناگزیر سر بر هم چیدند
 پدید او بکده سر مه سایان پرده شب نظار با بنی اختیار نفس در سینه وز دیدن چون
 درین طالع هر یک از کیفیات قبض و بسط قوسه تمام دارد حکم قدرت غالب زبردست
 محروم نصیبه ایشارے گذارد و در پر تو آفتاب معنورش شعاع معنی بر او لها می تافت که در
 غیبت لعل از ان تصور عالم خیال بنود و از صفای آینه جبهتش مثال حقیقه بر طبالع
 کشوف سے گردید که در اوقات دیگر خواب تو هم نیز نقاب بنی کشود از آن جمله بیست
 که حکم معنی ایمایش از پرده خیال بیدل بیدان پر و از رنگ و رو داشت و زمین اشعاریکه
 موقوف بذیل عنقر و دم است جو ابد نکاشت تا منکشف گردد که معنور این طالع چه مقدار
 کلید بستگی با دل است و نگاه این قوم در چه درج عقل آلود گیهای آب و گل
 ریشه با آب چو ساز و گل اهر گردد خاک چون طالع خورشید شود زر گردد و صحبت صفا
 جوهر اکسیر غناست + بے صفت قطره محال است که گوهر گردد + آینه خورشید بلا لبش آفتاب
 مشرف پر دگیان خلوت کند و خواطر بود که تا نبض نفس به تحریک معنی مائل گردد چون نگاه معنی
 سواد قبل از بیان در پرده نفس و المود سے و تا بنیل نگاہ ہے چینی شرکان توجه نماید چون
 زمین کاتب از تحریر در نوک قلمش مشاهده فرمودے ازین دست سینه معنور خیال تحریر همیشه
 است و ازین عالم نسخه یا متعلق شیرازه اندیشه و **فحتم** در نشاء آبا و عالم خمار که
 هر دماغ سرخوش پیمانہ عشرتی است و هر ذائقه چاشنی گیر بساغر لذت با عصاره خمر
 که مقابل کیفیتش آب انگور عرق مجلّتی است از جبهه تا ک رخیته و بفرغ لعل صفایش زلال
 چشمه حیوان با در ظلمت آینه ذوق تمام داشت با آنکه وظیفه التفات طعاش روزی
 یک دو لقمه زیاده نبود و مذاق رغبت شرابش بفته نیم جرعه بیش نمی پیو و هر گاه تخریح آنا
 می پروا خست یک دم سبویا ورے کشید و اگر همه چمنها پیش سے کشیدند تا سئو نگرد
 نمی آرمید **شعر** شبنمی شیشه بازار جگر تا بگلوست + بحر چون تشنه شود سبیل مکین
 جرعه اوست + ساقیان معقل اخلاص به نیاز جویہ ساغر طبع لباط خدمت می انداختند
 و سیر و شیشه می نشاء اعتقاد کردن تمیہ اقدام آن سے افرافتند بجز به لعطش شوش
 پیمانہ ها چون دولا ب از گردش نمی آسود و تا سبویا قطره واری و خیره جگر میدشت کاسه

یکسر اشک عنان گسته بود حیرت گریه های من از آتش میگرداخت و حسرت تشنگیها
 طبیعتش ساحل را بدریای می انداخت روزی که بدستور محمود چون خمی از سین تا گریه بیان
 شکر بود و اثر امتلا چون مینا از گلویش نمودار هر چند تنگ ظرفی حسد حسابی تاب دریا می
 عاتش نهشت شوق مشرب بهمان بر طلب بیانش قدم میگذاشت از تو آتر قدح سیمایی چون
 سحر نفس من زد و از جوش منی نشست و بهر موج نفس احرام طلبی تازه نقش من نسبت
منظر آنجا که جرعه از دل دیوانه می کشند چرخانه ها بگردش پیمان می کشند + سر تا قدم
 و مانع شکستند چون جناب + دریا بجام همت مردانه می کشند + بشا بده کیفیت حال جناب
 بی خبری مال اصلاح اندیش گشت تاجرات التماس دستی بدامن گستاخی زند و نقش
 چینی در سر راه عرض افکنند بامید آنکه اگر لمحه تاشی بود قوع آید طبیعت از تر و دریا ساید
 و زندگ نفسی رست نماید بجزیر دانه همیشه موج ساغر آگهی عنان نفس سخت و رشتی پاستی بکام
 ارشاد و سختی که هرگاه سلسله ادوار یک شخص منحصر باشد تسلسل من خواهد بود تو وقت انتظار
 زمستیم که در میان نیست از بی شعوری است و تکیه بر دست که بسپر نیست از بی حضور
 قوت و چون شرر نیامده از خویش رفته ایم + سامان این بهار ز گلزار چیده است گل جام
 خود عیبش بشکستن منی دهد + صاف طرب نشیته رنگ پریده است + پرواز نشاء در نفس عنان
 از شکسته بالان نخلت نارسائی است و آزادی شرار در طبیعت سنگ سر بر یوار کلفت است
 و پائی و کینگی که بهانه جوئی همانقدر بایار کلفت زندگی بایر ساخت که بوسه یی از دست
 توان انداخت ریاسی و شست عاشقی پر افشان سر اسخی دیگر است + کاغذ آتش زده
 طاوس باسخی دیگر است + سعی نامصروف بزم آرای شوق فناست + منی خود بهای شکر
 برق چراسخی دیگر است + تا خیال رنگ بنظر آمده است بهار از نیرنگی برآمده بکلفت مساوت آرا
 تاسک و فسترا ثبات و مدت بایر کشود و تبیین حقائق پروازی تا چند اصلاح شبهات
 توان نمود پروه نخل مر تفع نگر و دیگر بسعی دست اندازی فنا و عمار تو هم از پیش نشیند
 بگر بر بختن آب بقا قطع در قید جسم دل را نشود و نامحالیست + گنج است و آنه ما از خاک اگر
 بر آید + صد گل بهار دارد این غنچه در شکسته + صبحی است زین گریبان یک چاک اگر بر آید +
 خم نفسها و ام ره است بگیل + می نشاء است اما از تاک اگر بر آید + کاش بعلت پر خوار
 نیریم تا از چنگ او هام جانم توانیم بر دیو و شکنجه گر سنگی خاک گردیم تا از خم آرایش استی

از خواب و خواب آسودگی از میخانه سایه و یوار فضا بست و تمت آلودگی ساکن آینه
 عکس نمائے بقا رہا سخی اتا زندگی است پیش روم اندیش است + تا بال بود طیش بجاسے
 خوش است + بے قطع نفس منزل آسایش کو + تارہ باقی است رفتنی در پیش است + اصل
 اصول محیط کر پیش را ملاطم بکیران بود جاب فطرے بیدل بقطره واری فنا تمت نمود و
 صبح بہار بیدایش شگفتگیہائے بے پایان داشت بمقتناسے کم فرصتی نفس پیش از ورق
 کے می کاشت **منزل** گفته نوشتنی سخن دست و قلم کو + سر تا قدم نقش حسدست
 رقم کو + در حسرت دیدار نگہ تاثرہ اشک است + آن فرصت حرفیکہ اودد دست بہم کو + از نظر
 وصل بچو شوئے پرواز + مرگان چو مرغگان نرسد عاقبت روم کو + بگذار کہ باشم نگہ چشم تیر +
 چون اشک گرفت روم از خویش قدم کو + **استغناء** صحبت سخن دلاوری مش
 صفحت آیہ ظفر گلشن آلمے بہار قلم معرفت گہر نوید اقبال بسنود مردانگی فرودہ رنگینی بہار
 وزانگے نشاء مروت جو ہر فتوت شجاع صفدر مرزا قلندر **منزل** بیابان شجاعت را
 لیلکے + محیط استقامت را ننگے + زبزم آرائش در دیدہ جمع + ہمی غلطید ہوش از پر تو شرح
 بر زبے گر منیب او کند گرد + در آتش آب دزدوز ہرہ مرد + سخن را و صفت زورش گروہ بد
 دست + شود کسار ش از ضرب المثل سپت + چو شمشیرش ز خون پر دلان قوت + سر ایا پیش
 بگر چون کال یا قوت + پیل ستر اہمناست ہیاستش کمال بر خود بالیدن لشکر شکنی را
 بہ آئینہ دارے ہیبتش جمال بر خویش نازیدن حجت زور سندان اندیشہ استقامت بزیوش
 قوس و فہم وقت پسندان با دراک و قیقہ فطرش صاحب طرز نوی با وجود ساطت معنی
 سپاہ نقاب و با کمال لطائف سلوک تہور قباب تیغ مرغ را بہا بت بلعہ بخوش از فلکست
 نیام جستن و ششہ آفتاب را مقابل برق تیرہ اس از خون شجاع دست شستن کما نش چون
 قوس قزح از گوش آسمان آویختہ خدنگش چون نفس صبح بفریالی ز خمہا بختہ در سر صحت پرودا
 از پیش کشادہ آغوشی حلقہ ہای مسام و در صفت بیباکے سپرش سینہ صافی آئینہ انتقام
 حلقہ ز بکیر چشمے جمال مدعا در نظر ترکش برسینہ لبر ز آہ اجابت اثر **منزل** امام صفت
 پر دلان و غا + غرور شجاعت شکوہ سخا + خط جامع لسنخہ قال و حال + فروغ جلال انتخاب
 مجال + چو سنے زہر لفظ جو شیدنش + چو الفت زہر ولی خرد شیدنش + نفس عجز نو استی
 تہ صفت توانائیش سے پرواز دہناے کائنات معنی صدمہ آشفتہ بیانی مچیناد و تقریر ناوا

در کتب از اولیٰ حضرت ۱۲

تعمیر و پشتی اعانتش سے ناز و بنیاد استقامت تحریر زلزله لغزش قلم مبینا و در معرکہ زواریا
 ریحان موسی فرس کہ موضوع اشکیل پیرے شتران بیبا شد بقداوم در زمین فروئے بزوند
 و صدیج و تاب استحکام ریشہ نخل و قبضہ خاکش سے افشر و مذبک حملہ چون موذ از خمیرش
 برے آورد و یا از خم می گسخت و برمانده صحبت اگر هزار خسته زردالو و امثال آن فرایم آمد
 کہ راه تدبیرش بے سنگ نتوان کشود و فشار سر انگشت مغز یا پیش باران میرنجیت بے
 اکثرے از اشیای آبنی کہ همواریش با تپک و سندان بے دشوارے بنود بقوت دست
 پولا و تاب اصلاح سے نمود شیرالمصافح اش بند دست از الفت پنجه یا بیگانه و بررا بلعائمه
 استخوان سینہ سریشم اختلاط اشنامی شانه **مطل** تمتمن فشه پزوری که عجزنا تو اینها
 ز پهلوش ز مذبر خاک پشت پهلوا اینها + اگر از قمر بر نار استمان دست قدر بازو + زگر خون
 پچوتاب از تیر بردار دکما اینها + بجز کر وز بوسه نرم بر طبعش درشتیها + بغیر از حرف بیباکان
 سبک پیش گراینها + دم پرے گراز بیباکے طبعش نفس راند + تو اند چون سحر تا آسمان
 چیدن جوائنها + نعره اش صدر نه داشت که بسر کوبے بعد انجن حروش سے چرید و عطسه
 صولتے که بغیر یا و یک عالم گوش کرے رسید در زلزله عطش اجزای زمین راناکریرے
 بر خویش لرزیدن و باشکوه آتخنش گوش رعد را بچارگے در سینہ وز دیدن در کوهساری که
 ابرش سحاب چون قطره چکیده طاقت رفتار کم کرے هرگاه خش حوز را عاری و مطلق
 مے دید چون با و بدوش برے گرفت و بذوق بے پروائی سے خرامید همچنان در
 خستانی که پر تو خورشید هم رنگ سیلی غم پیش باید حوز و اگر ناقه بازے بز انوسے ناوانے
 در صد آید به غیل زورے عطش بیرون سے بر و با طاعت سر پنجه و لیریش بختیان ریخته بارو
 اشتران گسیخته دهار سر اپانا حدیہ تسلیم و همه تن خم ز انوسے انگسار و بدست اندازی مهابت
 سپش اسپان بد فعل و تو سنان درشت بجام از گوش حوا بانده حلقه بگوش سرنگوے
 کد افشانده در خبر باد شیوه حروسے در لشکر می که بسر داریش گزیدند علم از نصرت گردن
 افراخت و با هر سپاسه که از و معاونت جستن جنم از پشت سپر انداخت پای زبردستی
 از خروج تخیل بر راست بیان عاجز خرام تا کجا بر آید و کارنامه داستانش هزار استقامت
 داستان وارد خانه لغزیدن احرام تا چه حد ستایدیج قدرے برین قسم نشا طایبها
 تفوق سے تو اند چید و بیج خارے مقابل این جنس جو هر در عرض تفضل سے که ان بایه

در می از فرش صد اکوه سنگین بنا + ببادش نفسها دم از دیا + به تقویتش قطره سیلاب چو تن
 چو میتش نقطه و فرخروش + بناز و شجاعت به نیر و س + او بسبالد تهور ز بار و س + او
 و استم نوبتی در جنگ هزاره ضربتی دریافت که پاشنه پایش از وضع استقامت بر گریه
 و محم ساق لشکرتگی مکر و دشمنان کشید بے اطلاع بعد ستان سر صده اتفاق سنی الحال
 استخوانها سینه خورده گردیده را به پشت تیر سینه موج گردانید با کما سنی هارزه پاسه تیرش
 بر هم بسته سر گرم محارب گردید همچنان سه شبانه روز قدم بمیدان کارزار سنی افشرد و سوار
 و پیاده افتام مراتب تلاش پیش از زمان تندرستی پیش سنی بر و بعد از وقوع صورت
 فتح جگر دران معرکه و لا و س سنی استقلالش و رسیدند و با لغاف حق استقامت
 در پیش پایش پشت دست بر زمین رسانیدند **ششم** بیاسه کن شکیب مردان نیست
 سیر بر کن گیر سبب مردان نیست + حیف است چو زن بر خست گلگون ناز س + چون گرد
 و پوش زب مردان نیست + سبب تکلف اگر رستم درین هنگام عمر من تهنیتی س + او
 و دیده امتیاز از کوچک ابدالان این قلندرش و نمود و اگر افراسیاب درین زمانه طبل
 زورمند س + ز قوت الضاف پس خبر س این پہلو ان معذرش سنی ستود ز مردم
 بیان واقعه اش مبالغه ساز سام توانان و پله عرض ناتوانیش میزان کمال بهرام سنایا
 هم فقر را از وضع خاکساریش صندل مہا پات نقش جبین و ہم عنبار از کیسه محبتش دستگاہ
 کرامات طراز استین از صحبت اکثر ارباب طریقت انتفاع فوائد سنی سنی برداشته بود
 اما آثار جذبہ پر جمع احوالش غالب می نمود آمینہ انتظام سلوکش ہزار رنگ جذبہ صورت نما
 و سمانہ دستگاہ جذبہ اش بعد کیفیت سلوک الفت پیاور معر سن بزرگیہا س + ہمت چہا
 معاش نہ پسندید تا سنگ طفلہ رنگ محبتش بر نگرداند و غیرت طبع قابل دلستانش نشنا
 تا احتیاج سبق بدوزانوسے عجزش پشاند با آنکہ اتمے بود موز و سنی چون سرو طبیعتش
 مے نازید و رنگینے چون بہار سرو و از طبیعتش مے بالید اصحاب عبارت را با صلاح فطرت
 بلندش فخر قدرت رسا و ارباب اشارت را با و ہا ک معارف عرش کمندش معراج حقیقت سنی
 رنگینی الفاظ و گلشن آثار قبولش شگفتگی نشاء بہار و بلندے مضامین از رتبہ اقبال
 تحسینش صاحب طالع اشتہار بہ تشکین شعلہ و اریخ آشنایان سوخته خیالی سنی
 و بہ آبیاری چمن رنگ باخگان گداخته ہوا س **ششم** بیاسه کیفیت گوہرش +

و فائز شربت ساغرش + مروت صفای خیر مرآت او + جو انروی آئینه ذات او + کمالات باطن
کسبش حصول + حقائق جهان سبب بیانش و حصول + نگردیده بر حرف انگشت سا + معنی
چو معنی بحر آشنای + سخن محو نیرنگ موزونیش + معانی اسیر فلاتونیش + به فیض ازل
محرم هر کلام + و لے امی از کسب فغزل عوام + فضائل ز اوراک او خوشه چین + زهی است
خاتم المرسلین + از عجائب خواص طبیعتش سبب آنکه در سایه اش حرکت از عقبای سعرب
رسیدی و طاقت رفتارش ببلیدن نزع کشیدی و اگر از راه امتحان لمحه توقف فرمود
تا چارمبوران عدم خریدی دوم قفلها سبب با شماره سبابه اش از کتایش چاره
نداشت و پیش از آنکه با قبالی مساسی راه آغوش کشاید در بستگی گدشت از حقیقت
این دو اسرار سے فرمود که مقدمه نخستین ازلی است و کیفیت ثانی سخل ایامه بذوق مجاز
پنج سال متواتر ساغرش سستون گذار ریاضت می کشیدم و بپو طبیعت اسم فتح عب
نستاسل می کشیدم کیفیتش که چون پیمان هفته ایام بدو رشب هفتم سے انجامید اختیار یک
شعبه حمارتله می گردید گل کردن این نشاء اثر می ست از نتایج آن خسار
سگفتند این بهار شرمی از فواید جهان انتظار **ریاضت در ولستان و فاجندین**
اثر دارد + در بنجا هر که سر در شسته می دزد و گهر دارد + فلک صید کند تست اگر عاجز بیرون آید
مزاج ناتوان خاصیت تار نظر دارد + و از غرائب احوال طبیعتش در غلبه تب محرق پیش از
نتیجه شدت حال روغن گا و یکبارہ در کشیدن شربت صحت میداشت و در آشوب در چشم
آئینه دیدہ بفضل سوده اپنا شستن صیقل صحت غریب تر آنکه سبب این آب شعله شیش
غریب نیست و بی آن سرمایہ عیار شیش بار رحمت منی است **شکر** نه تنها از قدح مستی
و از گل رنگ می جو شد + فواید محفل قدرت پند آهنگ می جو شد + بجا و امانت زیر قدم
صد و شت کم دارد + اگر در گوش سگ خانه با فرسنگ می جو شد + جهان را سبب تامل کرد و نظار
ازین غافل + که این حیرت فضا از سینه های تنگ می جو شد + جبین صحرا که یکسر بال طاوس
اجزایش + عیار سے گر بخود بالید جهان نیزنگ می جو شد + با آنکه یک هفته غذا سے جو انا بن
کفایت اندازه سحورش سبب کرد و یک ماه به رات پهلوانان مقدار ما حشرش بجا سبب آورد
هفته پاک شستی که چون بدر کامل بخورون پهلوسه خود پرداختی و پرنگ یا قوت با شراب
چشمه بکار رسانختی نه چون بیکر خیال با فذیر اش میل اختا سطل منظور نظر و نه چون ساغر تصویب

این بیماری از ذوق ارتباط محسوس اثر به نیک شیوه قناعت نام سر شمشیر خورشید بروی کمان
 آن آتش راه خشک لپی نرزد و بناموس طریق سبب نیاز می مقابل آئینه گشتی تا خیال نش
 هشتای تنافل نشکند با انیمه مشتی خود شکنی ساشتی چون موج از تردد یعنی آسود و باین اقا
 سوار س جهان نازش دائمی بود بخلاف مترتاضان این عصر که اکثر چون زنان تازه زاینده
 همت بخلوت پرستی میگذارند و به پرورش نتیجه آمال چایند ویر در خانه بر می آرند مشتی
 اگر زن مشتی س کمتر از زن + چو زاهد چند در خلوت فشرودن + و گرم روی قدم زن تا تو س
 چه بر جاشتی از سبب آب و نانی + تپی کردی شکم بارت کجا ماند + که در خلوت باین تکلیف بنشاند
 تن آسائیت محنت نام دارد + تنورت جمله نان خام دارد + چو مردان از طلسم خود برون زن
 دم شنی شود بر موج خون زن + بقدرت چون کمان آتش بر آمد + که در یک چله صد سالش سر آمد
 کمان از زیان صفت گزنی جوش + شکم پر شست بند و خانه بردوش + و گرنه چون عصا سرتاب پاشک
 جدا از آب و نان خشکین بجاشک + زبید روی بکجوع محض می ناز + چو سبب معده ات در گردن انداز
 اکثر س مدت ریاضت از ماه در گذشتی و به قرب چله مائل گشتی بکج بشریت ناچار شکست
 رنگ از بهار سپایش و میدس و عیار نا توانی بدامن طاقش بچید سی اما س غیرت از
 ترددش باز گذشتی و به جمعیت عثمان تلاش از دست نگذاشتی در حالتی که استقامت
 اصحاب از انداز کتکش جز به لرزیدن قدم س افشرد و جرات مفاصل بعرض رفتارش غیر
 ناله پیش نمی توانست برد و مستان بهزار الحاح حلقه در التماس س می کردید تا پسته
 اتمه بدین س گذشت و چون دم شمشیر خفت س آبی بلب بر میداشت بعضی سوال کردند که
 سبب التزام انیمه سخی چه خواهد بود و اختیار این قدر لقب بعزم چه مقصد تغیر توان نمود
 فرمود بر جمع مهران روشن ست که زاهد ستم تا و هم اطم عیار آئینه اندیشید باشد و دکان
 شنی بچیده ام تا خیالم درین پرده جنس تند بر می بر ترا شد لیکن هر چند که در عرصه بر
 عنبر س بر سیم و چشم تامل برین سواد عبرت عیار س کشایم حصول گرسنگی عالمی
 در هم فشرده است دارو هاس جوع تحت و فوق را بخود فرو برده با آنکه س دائم طرف
 این شعله جاکگاه گردیدن بر خاشاک سستی قیامت آوردن ست و باین برق طاقت
 گذار چهره شدن در مزرع زندگی آفت پروردن همت تاب تسلسل زبون س آرد
 و غیرت دوام بکج بنیدارد و غزل جدمردان دیگر ست و س می مردم دیگر ست + لمعه خورشید

دیگر تاب انجم دیگر است + چشمه و امنار هم موج اسرارند لیک + بحر طوفان جوش قدرت را تا
دیگر است + غنچه و قندو گل از او که از هم و شناس + صورت سرخچه دیگر بیات سم دیگر است
نشار غیرت کشتان با ساغر وضع جهان + تاب که سختی بهم این باوه را حتم دیگر است + حصول
کمال بے وساطت گر سنگ محال و سیرا بے زلال جمعیت بی وسیله تشنه بے سراب خیالی
بلال تا از خود متنی نگر و دیده باینه دار می آفتاب نرسید و صدق تابش که سفال بر نیاید آتشنگ
از موج گوهر خجید حیات در یک نفس تشنگ استعداده دریا کشتی بهم میرساند و آئینه بانگ پر و از بان
آسمان را القبر می گرداند نظر نماه خاسه لیکس قابل پر کردن اند و جاهاه لبر نریک دست
اناده فرورختن گراهنه جسم اگر بیایه سبک و حی رسد از استعانت ریاضت است و کد و درها
دل اگر آئینه دار صفا گرد و بصیقل کاره خراش محنت بفضیض دست از رغبت طعام کشیدن
ممكن نیست که آدمی ملک بر نیاید و بنین و امن از عجز را انتقال چیدن پستی بال فطرت
عروج نکشاید سنگ را تیر از پرسی در گذشتن نشا پرچامه حسن میناست و خاک راهم از
گر اسنے بیرون تا فتن بمعنائے لطافت هوا خلاسه معده در همه حال مستعد جرات
کمال است و امتلا در جمع اوقات ماده عضبان و انفعال **مطلب** کیسه خالیست اینجا
نایب گنج آورده + دار و اعداد اقل از صفر حکم اکثره + فیض خواهی در و دایع کلفت زنگ
کوش + چون صفا آئینه است گرد و جهان دیگره + معده خاسه کن به اوج عزت معنی برآ
نیست بیرون در دکان نانوایت منبره + می کشتی دیوار بر روئے دل از تعمیر خاک + آب
لے بے خبر از خجالت تن پرورده + **حکایت** کاسه را بستر آراسته افتاد که چون
سایه خط جبین بود سجده فرسایه زمین گیره چون اشک چکیده نقش نگین گلوبی از فشار
گر سنگ بستنگ که چو نرسیده و زبانی از هجوم تشنگی ماست کبابی بتابه کام سپیده شمع
اندازه گفتگوها موقوف جنبش قرگان و شبنم کردار بناسه تکا پو بر پر افشانه نگاه ناتوان
مطلب و لا فزان که نهیامی ساز جنگ خود اند + به نفس زولی چون جباب سنگ خود اند
چو صبح جو هر فتح از جبین شان پدید است + ز بسکه آئینه وار شکست رنگ خود اند + شکسته اند
عالم غبار هستی خویش + کلاه فخر جهانند لیک ننگ خود اند + بی خبری از کیننگاه تشنه بر فنا
وزبان طعن تکلیف اندرز آراست که ریاضت کوره اصلاح ناقص اعتبار ان است نبوت
که از کمال عیار ان اگر از فیض نقصان بر می آئی تلاش اوج کمال تا چند و اگر به کمال

پدید آمده است نقصان پیش ازین بر خود میسند شکفته بیانی بهار و دانش باین نکست عمل
 و مانع گردید و تبسم آهنگی صبح یعنی باین شب نیم گلاب نفس پاشید که هر قدر ناقص را از
 غیر احترام ضروری است کامل را از خود اجتناب و التزام دوری که فتم از تشویش ریزان
 رستی و کلاه جمعیت بمقام مستلک است عنار بیداد طوفان که از تورا خانه است چشمک نیست
 یکدام آب خوابه نشاند و عنان برق بپاک را که از چراغ زبرد است روشن بست بپم
 رنگ خوابه گرداند و زو خانگی با نقب و کند اختیار بذار و دشمن زیر بغل بشکاف
 سقف و دیوار فرصت نمی شمارد و در واد که نایم می همه در پیش است احتیاط منزل
 از راه پیش ربا سخی ای هر و اگر ز خویش غافل باشی + سرگشته تر از راه به منزل
 باشی + چون گوهر اگر بفضیلت خود پروازی + در دریا هم مقیم ساحل باشی + و آن آفت
 توانائی است که از سر سبزی مزرع جسم می خیزد و بلائی رسا یک نشو و نما نهالی هم
 می انگیزد شمع این محفل از پیلوے چرب غذا می شعله جفاست و حساب این دریا از پیک
 مالیده میباید آغوش فنا پر خواری اگر در طلب معنوی خذل نیکنند علل صوری بیار آرد
 و هر چند مانع سبک و حی نگردد دست از گرانی اعضا بربذارد بیماری جوع بیک لقمه علاج
 پذیرد و فساد سیرے جز بقصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس با تشنگی بساز تا بطوفان
 آب نشتر زودی دیگر سنگی پرواز تا مقیم مزبله نشوے ربا سخی بر روز نمازی که زبون
 سازندت + گردن نه فرازی که بیند از ندت + ای قلب بلائی استخوان در پیش است + بگذرد
 از آن پیش که نگذارندت + تا که بر شکیب خود بنسته راه جنگ عالمی برویت کشاده است
 و تا چه طاقت در استین نشکسته جز اش هزار ناخن پرش جگر آماده ضعف اختیار
 سپری است و دفع بلیات اضطرار و شکستجه موشیاری حصار می از سنگباران آفت خمار
مشکل هر غباریکه درین عرصه طوفان بر خاست + همه از شوخه و بیباک جولان
 بر خاست + دام آسوده دله غیر زمین گیری نیست + هدف خار شد آن پاک ز دامن بزخاست
 امتحان چندره وادی غفلت سپرد + گرد هر گاه که بر خاست پریشان بر خاست + مشست
 خاکه و کمال تو سجود است اینجا + این رگ گردنت آخر بچه سامان بر خاست + چشم پوشیده
 همان صافی آئینه است + ورنه آفاق عنار است چو مرقان بر خاست + غیر در محفل تحقیق
 بذار و شری + ای بسا شعله که باز اگر میان بر خاست + نیزه دار است فلک تا تو قد افراخته

علم فتح همان است که توان بر خاست + ای حاصل و دست گرامت صفاتش مسیعی بود و بهر
 گوهر خیرت همین ابروسه امواج آراسته و طینت قدرت آیاتش استخفیه بفرود رخ شمع همت
 تحیر عالمی پیراسته قیاس او صناعتش دلیل مختصرات قدرت است و تصور اطوارش گواهی
 کیفیات قدرت تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا اورا که نشاء و بلوغ بعهده انتفا
 نمود داشت و با شفاق ربوبیت در تعلیم مراتب آداب و تدریس معانی اخلاق توجه کمال
 می گماشت قطع نظر از غرض دیگر فواید متعدده نظمی که امروز رونق افزای کا نون تمیل است
 از پر تو آفتابها سکه طبع خدا داد او است و کیفیت مسنی که این زمان دود انگیز و مانع قسط
 از جریه پستیها می خدمت نشاء ایجا داد **مخط** رنگها آینه تربیت بنگیست + گر نظر
 محویم کیفیت اسباب شود + نه همین تا که درین خمره سستی دارد + هر دلی را که که از مذمبی ناب
 شود + سایه را چیده بشویند ز سر حشره نور + تا همان پر تو خورشید جهان تاب شود + ابر چشمی
 نه فشار در غم دور می بجزر + خاک نم در دو عرض گل سیراب شود + بحر جوشی زنده و موج
 میفوفان آید + موج بچید بخود و مایه گرداب شود + انتظار هوس گل کند از پرده شوق +
 تا امید آینه دیده سبب خواب شود + مدعا زین همه بزرگ جز این نتوان یافت + کز دله
 خوان بچکد تا جگری آب شود + **مخط** روزی در مدرسه علما تقریر طرح اجلاس
 قرار یافته بود کوره اشتعال بختی بر هم تافته و دو دانشمند سبب انصاف عرصه جولان لاف
 گرم داشتند و بنوا پای ضرب یضرب علم خفت محفل سے افزا شدند عبار انگیزی قیل و قال
 خاک بر سر بے مغز نیم می پاشیده و سر خنک ناخنها می دخل چهره اعتبار یکدیگر می خراشید
 هر چه کی می چا وید دیگری رو میکرد و آنچه این بمرغوبه عرصه میداد املعنه بر می آورد ناگاه
 طوفان جوشی متول الزام کی را غرق عرق گردانید و غرور را مواجی غلبه دلائل دیگر را
 بصدرگ گردن بالانید مشاهده صورت حال عجزی بر آینه خاطرش رحمت و کدورستی
 بدامن صفای وقتش آویخت فرمود این بیدانشان عمر با جاده مخلوط و سطور می بجا این
 تا سراسر انجام کام جبهه بنجاک پشیمانی بالند و این طفل مزاجان تخمه با سیاه می نمایند تا
 بشهرت سرنگونی ببالند ز بانیکه فروغ شمع جنالت بود و ف لعه تقریر او است از بیدن
 در بیغ نباید آست و در بانیکه حمیازنه زخم بند است منتظر بر زه بیانی او باشد جز بنجاکش نباید
 ایناست علف بے غرقی است که پیش از زخم شکست باید خورد و سخت بی حمیتی که پس از انفال

ایک ایسی مرد مطلقاً ہی دولت عرصہ گاہ دم سردی + تا کی گفتگو سے نامردی + اپنی حرفت زبان
مردان مست + خامشیاں ہی تیغ عریان ست + مرد صد رنگ خون کند بطبق + گرمی پر نشان
شود ز عرق + سخن مرد گرفتہ بر خاک + بہ کران پیش سرفند بر خاک + مردنت بہ زنگ گاسے
خام + خاک خوار سے کہ می خورے الزام + زخمی تو ان بجان برداشت + لیک جملت
نمی توان برداشت + چہرہ زخم خورہ گلگون ست + زانکہ آئینہ دار او خون ست + روسے
ملزم بجان پر زانغ ست + شعور رنگش چو بشکند دایع ست + احکام عدل الے معروف
صالح ست در پاس آبروسے بندگان و اعلام فضل بچو نے مامور مذہبی در ابد او کردن
افرازے سرفکنندگان یعنی منع ارتکاب معاصی برینج حکمت ست و امر اجتناب مناسے
مشور و اتمی تائب بخران طریق سلامت از اخراجات جاوہ صلاح سرگردان و اوسے
تشیویر نشوندونی عصایان روش استقامت بہ لغزش پاسے تقوی در قعر جہنم تشیع زو نہ
کہ گل کردن عرقی انفعال اگر ہمیشہ بنے ست برق فرج آگاہیست و جوشیدن غبار مذمت
پریند نفسی ست زنگ آئینہ تحقیق گناہ ترے این شبیم بھیج آتشی از دامن مقبور نمی رود
و سیاہی این رنگ بھیج صیقل از چہرہ اندیشہ زائل نمیشود و ممکن نیست کہ شارب منفعلی
بہ بیابا کھاسے شیوہ مستی نباشد و مرکب زنا روی تامل بناخن پشیمانی نخر اشد پس اگر قوت
منفعلہ بانثاء اورا کی جوشیدہ باشد کسب این قسم کمال ہم از عالم مہنیات باید فهمید و ترک
این جنس اشغال از جملہ واجبات باید اندیشید **مشغولی عشق** در بند بندہ ما خم ریخت +
کہ بہ تسلیم باید از ہم ریخت + حیثیت تسلیم وضع بے خلل + و در باش از جنال منفعلے + چون
مقدور اضی از مذمت ما + سجدہ آراست بہر قامت ما + تا با قبال دستگاہ نیاز + از سلاست
کنسیم بالمش ناز + امر معروف منی منکر حیثیت + کہ نباید بے حیائی زلیست + همان روز
غیر منع درس فرمود کہ اگر آثار علم نیست خلل در بناے جہل میفکن تا عاقبت حال پشیمان
نشوسے و اگر فائدہ تحصیل ہمین ست فرمن بے حاصلی بر ہم وزن کہ آخر کار مذمت نذر سے
ہر گاہ بہ سئلہ احتیاج اقتدا صنی در محکمہ نرودہ است و ہر وقت نصیحت منظرہ بانشد و اعظرا
از غیر کہ بزودہ قطع غرہ دانش نکر دے از سنون لفظ چند + اسی ز سنے بے خبر علم حقایق
دیگر ست + نیست جز کوری سواوسے را کہ روشن کردہ + ہر دم رنگ دیگر سویدا می شقایق دیگر ست
زین سخنہدے کہ یاران دوام عرفان چیدہ اند + خبر خموشی اپنی فطرت رہت لایق دیگر ست +

بجواری فهم معنی گوش و از پست و بلند رفع و جز چشم پوش جمدی کون که غبار بخت و انکار سبک
از راه طبیعت بر خیزد و حضور کیفیت اقزای در بار باطنست رنگ جمعیت ریزد اگر گوش کر نباشد
افسانه بسیارست و اگر چشم ردی نذارد تماشا سائے بنے شمار بهت اعتماد بر فضل حقیقی گمار تا
بی تکلف نفوس و خطوط پرده از حقایق برویت کشایند و نسخ اعتبار قیل و قال بر طاق
ندیان گذارتا از در سگانه بنے حرف و صوت رمزى ارشادات نمایند علم و لبستان تحقیق
مقید سبق کتاب مدان و محاسن نسخه یقین از دفاتر دلیل و محبت مخوان رها سائے
پوشیکه سفیدی و سیاهی نمید + پسند که شرح کماهی نمید + گفتم سخنی لیک پس از سب
کمال + خوانه نمید چون سخاوی نمید + اما طریق ارشادی بیان سائے نخایم در مزار اسرار
سائے پرده می سرایم بمبیت بی ساختگی های تاریخ تولدت که زبان الهام بیان سر چشم
زلال سعادت محیط ابروی سیادت میرا بوالقاسم ترندی قدس سائے بر شحات شیار
فیض قدس مخبر حال تقدس مال دوست و بروانی عبارت انتخاب مشعر زمان فضل شتال
او پیکر استعدادات راهیو لاسے صور کمال دریافته ام و محاسن موزونی طبیعت اشکافته
بعد ازین با نذا امتحان درجه استعداد از مطالعه کلام فوائد انتظام سلف که حقایق را
در ان لباس عرض رنگینی های سائے تازند گیت و معانی را در ان کسوت دستگاه کمال
بر آرزو گے غافل مباحث و ازین بهارستان هر گل نظمی که استشام کیفیتش نشاء و باغ
شوق رساند یار آنکه شرے گلاب اثر بر مشام ذوق افشاند و سائے بندی اقسام از
سبق جمد خود شمارد فراهم آورد های دامن استعداد بر من عرض نمید ارتا مبرین کرد
که عند لیب فطرت از ساز چو گل رغبت آهنگ سرودن ست و غنچه تاملت از روسے کدام
رنگ مائل نقاب کشودن امید که اختیار این درس پایه امتیازت باند گرداند و الزام این
گوشش سر رشته کارت بجای رساند **شومی** چه لاسے بجز کسان خامه وار +
صریح از تحقیق خود هم برابر + برون تاز از ظلمت و هم خویش + مکن سیر در کوچه چشم خویش +
مرو همچو گوش از پے حرف کس + بدل ساعتی عوطل زن چون نفس + که شمع از تحقیق روشن
کنے + گل معنی زیب دامن کنے + چه تحقیق نور سبیط قدم + که جو شد ز دل سبے غبار ظلم +
اچھ از زمین اول فهم کنے اگر سبھ نقطه است چون مرد مک طوفانی نش از جانیسر و هر چه از خارج
جمع نهائے هر چند و فر با ست چشم کشودنی چون شره بر هم سائے خورده نه با با گفت و گوی

بجاری

قدرت عالم خون گیرے تا چو عوام و شکنجہ رسم زنده بنیری محسبانی نیاز سے ازان منتره است
 که نظر و هاسے سرو پا احرام است گوهر بنند تا هوجها سے آر میده بسلسله عرض بتیابی پویزند
 بحسب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچید صدر آراسی دستگاہ گوهرش
 منور گردید و قطره که قدر تنهای نشناخت اجزای جمعیت خود با مال هجوم موبها ساخت چشم
 چشم حق بین زحمت اندیشه باطل بزود محرم لیلے برات شوق بر محل بزود سیر معنی از خم و
 بیخ عبادت فارغ است + قاصد ملک تقدس رنج آب و گل بزود سعی ما در منزل عقیقت
 بیابان مرگ ماند شش جهت ملی کرد اما سر جیب دل بزود شکست طبايع راقتساید
 او صناع یکدیگر برهن تحقیق است و تبعیت عادات و رسوم مانع سر منزل توفیق کوشش
 استعدادها در محاب قوه از فعل محروم مانده و کمی از آنها عنان خیال بعرصه وقوع گردانند
 فرصت سیر زانو آن قدر دور تاخته که بسعی دستهای برهم سوده آوازش توان داد و
 کلمات تفسیح اوقات بر روی حقیقت دیواری برینا ورده که بجا کما سے گریبان نداشت
 رابطه توان کشا و جمعیت دل بشر طاعت همه را میسر است اگر تمهید بستان معذور و ارتد
 سلاطین و سلسله هر کس در فعل وارد اگر جدرسان بحال خود و گذارند آب در هر چیزی که راه
 یافت مائل تکلیف تری نمودن است و آتش بر هر مزاجیکه غالب افتاد سر گرم و کان حرار
 کشودن و یر بیان را بکلم تسلط رسوم سر از جیب برینا ورده در خروش ناقوس سخوطه خوارتی
 و سبیل بیان را سر حساب ادراک نفس ناگر دیده همان تعلقه سجه شمار سے نه برهن راز کشش
 و ام اختلاط از نار تعلق کسختن تا بقال کوشد که ناقوس و یرستان فطرت چه آهنگ دارد
 و شرح راز آفات رجوع خلق بجهنم تنهائے گریختن تا فهم نماید که لبیک طلبید نهانگاه
 کبیر لیل چه سجه سے شمار و ناچار نقدی که در گره خویش نه بسته اند از کیسه غیر سے شمارند
 سر سے که بحال خود ندزدیده اند از گریبان دیگر سے برمی آرند از غفلت آباد افکنده این
 و آنکه مگر در پناه خاموشی گریزه تابی تقلید زبا نهان حریفی تو اسنے فهمید و از صد مبراز
 خولستان و هم وطن بگری گوش التجا برسی تا از پرده جافیت نواسے توانی شنید رها
 انگاری غیر باش تصدیق نیست + و اگر د بدل دلیل توفیق نیست + تبعیت خلق از
 سخت بمانع کرد + ترک تقلید گیر تحقیق نیست + اگر سعادت از لی دلیل معنی اقبال گردد
 در س این اندیشه از بر کردن است و اجزای این نسخه بشیر از ه یقین آوردن که بدرک حقیقت

فصل بیستم و کین حضرت حق است و محرک طبیع همان اراده ذات مطلق هر گاه بشنود ازین عالم
 و ارسیدی تصور علم غیر خیالی است خام و چون رمز ازین دقیقه دریا فنی بنیل منسبت
 مرغیست نام تمام دانشها بیوده است تا از اینجا بذاتی و تحصیلها بے فایده تا از و نه خواندنی
 قطره نراکت فنی اسرار هر جا پرده بردارد + ز سطر ریشہ چندین گاستان سے توان خواندن
 بهر جا وقتی تحقیق شمع سگمے گردد + شتر تا نقطه پردازد چراغان سے توان خواندن + سواد
 منسخه دل گر کند آئینه ات روشن + دو عالم جلوہ از یک چشم حیران سے توان خواندن +
 حسب الارشاد مدنی مطالعه منطوقم از اشغال ضروری می شناخت و بقدر جو صله طبیعت را
 مشغول تامل بی ساخت معنی که فهم ناقص بلذات اور اکش میر سید معروض شمع معارف
 اقبال سے گردید بهین گر میهای نظر التفات روشن سواد می جدمی افز و خست و بهیون
 چرب و ز میهای زبان تحسین چراغ سے روشن افزایش سے اند و خست اکثری بسامع
 اشعار عالی و جد سر میگرد و بذوق معنایین عالمے از جا در می آمد دوران حالت زبان برق
 آهنگش بانداز بدیهه پیاسے آتش در خرمن تصور سے ریخت و بیان سر ایا فر هنگ با سیمای
 مناسب اداسی حیرت از پرده اندیشہ می بخت با قبال قدرت رسامی فکر و ور کرد بلند
 فطرتان از معنایین پیش پا افتاده اش بود و با کمال نسبت آشناسے معنی بیگانه چنان
 شهرستان سخن طبع آزاده اش از صفائی جو هر فطر تش منکشف اهل تحقیق که فهم معنی و جدا
 نه سخن تکرار بیانے و نشاء ادراک ذاتی است نه موقوف ساغر ورق گردانے شطرنج
 همچو شبنم از تامل دیده گرد و اسکنے + برگ برگ این زمین جز لوع استعداد نیست + جوهر ذرات
 موزونی نه کسب عارضی + گل بسج پر فشانها چو سرو آزاد نیست + باغبان گر خون خورد ایا
 آبر و بر خاک ریز نیست گل غیر از گل و شمشاد جز شمشاد نیست + هم بقدر صفائی است آئینه
 تمثال آشناسے + فهم ذاتی گر نباشد بچاکس است و نیست + موهبا یکسر بر شمع شوخی خود بسمل اند
 دل طبعش و نه است اینجا حاجت ارشاد نیست + از آئینه اسرار و منشش مناسله پرده پر میدارد
 سبب نقابے فیض ازل تا شاگرد نیست و از دفتر کیفیات طبعش سطر می تحریرے نماید معنی
 فصل حق بهالعلم تامل آوردنی وقتی بتجفیف آشوب حرارت چنان که متعارف است حریر
 زرد سے چشم بسته بود و چون پنجه رنگس بخلوت جانبها نگاه نشسته یکی از یاران موزون
 مسائل کیفیت حال گردیده بدیهه این مطلع از زباننش ترا دید **سرو** و محرومی دیدار تو چون

بهار عفر بیدل

و چون از آنجا که چشم پر کند چشم تو اش از نظر اندخت + از آنجا که دست نوزخ نشان طبیعتش هر
 نفس از آن رنگه دیگر که در گلپدین شوق تمینا بگریه یک گل دامن غنیمت فرامم آورد
 ندیدم اندازد جوش نخستان فطرتش پیمانها در گفنا بدوش بیان داشت مجبور تمار بر حسی
 هر چه پیاپیست هوش گذارشت هر چند چه کزیت شمع اینجمن حضورش خلوت افزوز عالم
 بیرون صحت قانون بجز آهنگ بیدار نه نما سرایت شمع اینجمن حضورش خلوت افزوز عالم
 انفاس همچنان شکر نوا می آید که ساکنان مرزبون زمره تهنیت اوست ورشته ساز
 کله تو به نشان برین شتابان حقوق تربیت او با ستفاضه انوار خدایش چه خوشیدنگاهان
 ایشان این شست که در ضعف نتافت و با ستفاوه آثار محبتش چه عالی همتان که نظر التفات
 که خاک گریبان از خاک را در نیافت تارشته تمیل در جنگ کشاکش زندگی است نفسی نیست
 بسزای غنچه میرزا اندیشه لب بفا تمه یا دشان نکشاید در زمانه نمیگذرد که در انما سه حسرت
 منم رفتار در پاپای ایشان همه سجود نیاراید **عشر** گریه بزم عیش و گرد محفل
 حضرت این که ایم + شمع سان هر مردن از خویش کم کم رفته ایم + دیگران چون نغمه گر محل طراز
 اند + تا بدوش نوح چون آهنگ ماتم رفته ایم + گرد نو میدی بعد دشت از عدم
 زست + از رفیقان و اسپم اما مقدم رفته ایم + کاروان و هم را دنبال توان یان
 در پیش و پیش آنقدر با نیست ما هم رفته ایم + الفت چشم از رسیدن مانع نظاره نیست
 جسم عالم اما ز عالم رفته ایم + گاه رخت فرصت ما آه حسرت می کشد + گاه همدوش
 غم اشک چون نم رفته ایم + در قفای رشتگان چون گرد بالی سینه زخم + ایک تا این
 باز در آید ما هم رفته ایم + استفاوه صحبت بهمانی لامکان طیران اوج فطرت
 غنای عزت اشکیان قاف قدرت شا بهار بلی نیازی کلاه حقایی سپاه مواسف
 کلاه سپاه دانش پناهان عالم طریقت نگاه عالی نگاهان عرش حقیقت قلب تکمیل مقام
 در اول کتاب مدارضت اینجمن مشهور شاه قاسم هو اللهی معشوق می خوشید سپهر
 کز لاله + کتای جهان همیشه + کنج اسرار عالم جان + نقد صدق و جوب و امکان
 چون علم بی دلیل اشیا + چون ذات احد محسب اسما + در جلوه گشتن بعرض تقدیرتی +
 آینه گر مجاز و تحقیق + قدرت تسلیم دستگاهش + عرفان تیر نگاهش + هر گاه زبان
 با مش کشوده ام صیت شهر جبرئیل مقیم پرده گوش است و هر با نفس بیادش کشیده ام
 نسیم وادی امین خطر دماغ هوش تسلیم حقوق استمالش را با سر نوشتت و عقتا و بیدل

بهار عفر بیدل

نست بهت که تا نشان جبهه باقیست چون سجده حق از واجبات فرمن نشمار و وسیع تمییز
 تمایش را بر زبان شکر بیان نه و یعنی که تا نفس نقد کیسه زندگی است بلوازم او است
 فرمن سر بر نیار و **شکر** در عالمی که با خود رنگه بنود ما را + بودیم آنچه بودیم او را نمود
 ما را + مرآت معنی ما چون سایه داشت رنگی + نور شید التفاتش از ما زد و ما را + پر و از
 عظمت ما و دام بال میزد + آزاد کرد و فضلش از هر شیوه ما را + اعد او ماستی کرد و چندانکه
 صفر گشتم + از خویش کاست اما بر ما فرود ما را + دیده سخت تمیز است از لغات انوارش
 چه و انخاید و زبان بے پر حیرت در فغاسی و هفتش چه بال کشاید **شکر** و قبله
 خوانم یا پیر یا خدا یا کعبه است + اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام + اگر از کمالش
 نشان میدهم مقدمه لا استعناسی در میان است و اگر از فضلش بیان می نمایم است
 کما اثبت بر زبان در یقین آباد عالم تحقیق اولیای حضرت حق عین حقیقت از سلسله
 تویم غیر و سواد محرمان مجمع قرآینه از موز میچوسنی اندنه نشانال تفرقه چون و چرا اگر از
 نور بافتاب چشم کشوده آفتاب جز نور چه دارد و اگر از آب چشمه راه برده چشمه غیر از آب چه
 بر می آید و چشم با نور قدم آن مهر عالم تاب نزدیکیست + بان نسبت که پنداری ترسے
 با آب نزدیکیست + نوای سخن اقرب از سنون زخم می جوشد + و سلک با ساز او این نغمه
 بے مضراب نزدیکیست + درین دریا همان بچیدگی که در آب می باشد + خیال است رنگ
 با گرد آب بیج و تاب نزدیکیست + حضور کعبه بے بنیم خیال است تا نش را + پیادش چون بال
 سجده ام محراب نزدیکیست + چو در آئینه رنگش تماشا کرده پیدل + گرش انسان
 کامل خوانی از آداب نزدیکیست + اگر ایش آداب مجلس شریفش صدلی مع
 جاده طریقتش بے سیر قدم اذ اتم الفقر فوالله افشای رموز کن فیکون موقوف احکام
 جنبش لب و اخفای حقیقت الانسان سری منظور آینه بساط ادب رو باری میزان
 و قار سبک گرا اینها سے عرض گوهر مقدور وفا کسار سے او ضاع تمکین خشک بنیقام
 چو شیبای خون سفور مایه مدارج قطب الاقطالی از علو نسبتش موانع آسمان کمال
 و سر بر خلافت ارشاد پناهی بلینت یا پوشش افسر عالم غره جلال **شکر** سیادت
 از نسبتش مقرر چو بجز گوهر + بزرگی از عملش منبسط چون چرخ ز اختر + گرم بلینت او منحصر
 چو موج بدریا + حیا بجهت او صرف چون زلال بکوشه + آئینه اعتبار عبودیت از نشان

چهره و پیشانی چهره کتک شده است گاه فلکی و آب و رنگ پیکر عنقری بنا سبت تخمیر و جودش صفا
 بود از گوهر عکس تنزه از طبعش چون آب از گوهر بی نیاز منسوبان محیط امکان و تقدیر
 از دانش چون نور از آفتاب ممتاز ز روشنان محفل عیان **عشر** تو اذغنج و جز
 چون ابروی خندان سر ایلایش + چیا آینه گر چون چشم محبوبان ز سپه ایلایش + تبسم صد سر
 نیازه سنج وضع خاموشش + تکلم صد گهر تمکین پرست لعل گویا ایلایش + برون از رنگ و
 بوسه بهارستان تحقیقش + گذشتن از دو عالم عینک چشم تماشا ایلایش + بهر جا گل کند
 از گوهر هرش صدف خوابه + جهانی سینده پرد از دزدل تا وا کند جایش + فلک با آن
 زبردستی بود شکل که وا گیرد + عنان رنگ امکان از کف ابروی ایلایش + بذات او
 مسلم قدرت لبر زحق گشتن + از خود هر کس تمی شد این بری باله ز اعصاب ایلایش + در سینه کبریا
 و هفتاد و یک میرزا نظیرت را که بعرصه علوم فقه و احادیث علم فطرت نعماتی می افزاشت
 و چهره اعتبار بیدل خاکسار به نسبت آرای خالی مزین داشت مدفانه تقدیر بسفر ملک او ایلایش
 جاده هدایت گردید و تسلیم بهر شت حقیقی را با اختیار رفاقت خود و جدائی میرزا اقلند محبوب
 گردانید بسبب اتفاق همان سال مقدم بهار توأم حضرت شاه از گلگشت نواح هندوستان
 پس پیرایه آن گلزمین فرموده بود و سایه التفات انوار برات بران شبستان مال خود
 گشوده مدت سه سال مرزای کمالات ایما چراغ محفل استعداد با مداد پر تو بختش می افرو
 و این در پرست مانده اخلاص طبعی نصیبه از ان خوان گرامت می اندوخت و رین
 فرمت تنگی جو صد تحقیق نازش و سعی بجز دور یافت و خشکیها سوده ای تامل و تفکر
 کریهین تو مانگ و اشکافت **عشر** خاک بودیم از بهار جلوه ساغر زدیم + دیگران
 بچین شدند و ما چین بر سر زدیم + غافلان از گفتگو رفتند تا موج و جباب + ما چون خوا
 از حال بهر گوهر زدیم + چون سحر بر آسمان بردیم گرد خاشی + یک دو چین از ناله دامن
 نفس برتر زدیم + همچو شمع آخر سراج ما به بیرنگی رسید + در همین محفل قدم بر عالم دیگر زدیم +
 با آنکه شوم و از معنی تقدیر از کتاب عبارات صرف و نحو سن مستغنی داشت مرآت عین
 دانش در بیخ زمانه دقیقه مالانجیل فرو نمیکد شت سمارف به نحو یک اراده نمایند محو فضائل
 بود و محتایق بمنو اینکه تخیل کند صرف تکلمش می نمود و در وادی ارشاد سلوک کلام قدس
 پیایش در اسرار و ان تو فنیق و در عالم اسرار معانی اشارت هدایت آریاتش بلند

سر منزل تحقیق از نوز و سه کلمات منظوم سرور یا من تقدس محسوس جلوه رعنائی و به هموار
 فقرات نشور جوهر آینه تتره منظور انجمن قدرت ناسه درین مقام هوش تخر آغوش از غل
 انوارش به پرتو چشم بافته و دماغ بخود سراسر از نسایم بهارش بر آنکه کار خود سینه
 رباعی که در ارشاد طالبان ورود معنی سعادت و شست تبرک از حصول فوائد مینست نکات
 رباعی در کوی دلارام گذر باید کرد + فعل بد خویش را بدر باید کرد + آینه شوق
 با صفا باید داشت + در و سکه رخ یار را نظر باید کرد + باین دستور شا بدان خلوت معانی
 به زور کلام موزونی مبر من فطرتش باز داشتند و ناز مینان گلشن حقایق بی رنگین
 کسوت عجارت از ریاض بیانش گردن مئی افزاشتند هم عرفا که دهر را آرزوی
 سجده استانش سر نوشت جهه اعتقاد و هم فضلا می عمر را انقیاد مراتب فرمایش
 حل معاشقه اجتهاد منکر او ضاع مایرید و او هم از مشاهده احوالش بنا بنیامی خود مقروض
 اطلوار شبلی و جنید بکاشفه کراماتش معتقد و شاکر شکر از نوا در آثار باطنش که از باب نظر
 معنی لایحه یقون نسبی من علمه الا بما شاکر از اسما تحقیق نمایند من هید الله درین صورت
 چشم تامل کشانید دلیل معجز بیانی خامه میگرد و تا برهان پیوند که محیط گوهر این جنبش
 صفات جزوات قدرت آیات اولیای کمل تواند بود و غیر از موند بتاید الله دست
 این قسم تعرف نتوان کشته و ختم مراتب فقر شاد تجلیات این آند دست و اسما صمد ارج
 فنا موجد لمعات این انوار **قطعه** از نید الله که نشان جوید که + جلوه کاشش
 استین اولیاست + آفتاب مطلع انوار ذات + روشن از ماه صبین اولیاست +
 مزع سر سبزی کون و مکان + تاق است خسته صین اولیاست + آنچه میگویند از عرش برین
 معنی فرش زمین اولیاست + غیب در هر جا شهادت میکند + وسعت آباد یقین اولیاست +
 گر به تفسیر کلام الله دست + لفظ و معنی آفرین اولیاست + هوش اگر بر اسم اعظم بی برد
 یک قلم نقش نگین اولیاست + مقام شناسان ز فرمه اسرار آنچه از پرده وقت انون
 کن فیکون شنیده بودند از ساز حرکات او مخلص اطلوارش به پرده مشاهده میسر و نند
 از ذکر حواری و کرامات سلف نقاب حرفی مئی شکافت که نگاه ساسع نبی تفاوت تجلی
 همان کیفیتش در مئی یافت فصل گوهر نثاری مینان موعظش سر پای می مخاطب یک صد
 گوش و هنگام جلوه نمائی بهار مکاشفه موبوسی مقابل یک آینه آغوش هر گاه زبان